

# خاطرات روزنامه‌نگاری من

مدیر روزنامه‌ی اراده‌ی آذربایجان  
معاونت‌مدیر اسبق مجلس شورای ملی از تبریز

## اشاره

قسمتی از خاطرات مطبوعاتی و سیاسی خود را در ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۶۱ نوبت‌م و چگونگی تأسیس روزنامه‌ی اراده‌ی آذربایجان را تمام‌باز ذکر خیر همکاران آن زمان و مطالب آن روزنامه با گریزی به وضع فعلی ماهنامه‌ی حافظ به اطلاع رساندم. مقاله‌ی حاضر، ادامه‌ی آن است.

## ۱- اداره‌ی روزنامه

نشست‌های ما هفته‌ی دو روز از ساعت ۳ تا ۵ بعدازظهر با حضور آقایان دکتر مهدی مجتهدی قاضی عالی‌مقام دادگستری، دکتر سعید محمود ذر از آذر وکیل برجسته‌ی دادگستری، حسین فرزند فرهنگ‌ی بنام و فرزند ارزنده‌اش مترجم و غلام‌رضا واحدی همگی آذری‌زبان و از صاحبان قلم و بسیار خوش‌نام بودند در کتابفروشی فردوسی روی سه لنگه درب بیرونی مغازه که روز بعد از گشایش مغازه این درب چوبی روی هم چیده و پشت پیشخوان دو متر در یک متر و نیم قرار داده و یک پتوی مندرسی را هم روی آن قرار می‌دادیم، تشکیل می‌شد. این چند نفر تنگاتنگ روی آن می‌نشستند و حداکثر پذیرایی از آقایان یک استکان چایی بود که آن هم اکثراً فراموش می‌شد، چون من خودم عادت به خوردن چایی نداشتم و لذا اگر یکی از آقایان متذکر نمی‌شد، من اصلاً به فکر نمی‌رسید.

## ۲- کشف شبکه‌ی براندازی!

یک روز پنج‌شنبه از چاپخانه‌ی اختر شمال واقع در میدان بهارستان، اول اکباتان جنب وزارت فرهنگ در هوای فوق‌العاده

گرم خردادماه عازم دکه‌ی کتابفروشی یا به عبارتی دفتر روزنامه‌ی اراده‌ی آذربایجان بودم که در سی و چهل قدمی به مغازه متوجه شدم جلوی مغازه چند سرباز، بسته‌هایی را به دوش گرفته و به طرف ماشین می‌برند. و ضمناً پنج و شش نفری از همسایگان نیز تماشاگر بر این ماجرا هستند، در این بین مرد جوانی که نشناختمش، در حالی که با دست اشاره می‌کرد که «نیا!» دوان‌دوان و عرق‌ریزان خود را به من رساند و گفت: آقا فوری برگردید، شما را هم بازداشت می‌کنند. گفتم: چرا؟ چی شده؟ جوانی وسط حرف من پرید و گفت: یکی از سربازها گفته: گویا شما هم عضو حزب توده هستید، در کتابخانه به نشر افکار کمونیستی مشغولید. لذا بدون خداحافظی و حتی تشکر از آقایان سریع پیاده برگشتم به طرف چاپخانه‌ی اختر شمال واقع در اول اکباتان، اول بهارستان، دیدم صفحات روزنامه کاملاً بسته شده و کارگران مطبعه نیز جز متصدی ماشین و یکی دو نفر دیگر مرخص‌اند. بنا به اصرار من از صفحه‌ی سوم یک آگهی چند سطر کوچک را برداشتیم و به کمک یک کارگر، به همراهی خود من که تا حدودی به حروف‌چینی

آشنایی داشتم یک چند سطر مطبوعاتی داخل کادری تنظیم کردیم «سرنوشت ما و خروس ملا نصرالدین، کشف شبکه مهم از مصادره، مایملک در دستگاه پیشه‌واری تا غارت فرماندار نظامی، اسلام و جاهلیت هم جزو کتب ظالمانه بود»، ساعت ۷/۵ صبح روز شنبه از حیاط منزل بیرونی مان سر و صدایی بلند شد فوری خود را به حیات ورودی رساندم دیدم سربازی تفنگ به دست خشن، یقه‌ی صاحب منزل مان را گرفته و می‌گوید: راه بیفت. گفتم: کجا می‌خواهید ببرید؟ شستم خبردار شد، نکند ارتباطی با توقیف کتابخانه‌ی من داشته باشد و مظنون اصلی منم نه صاحب ملک گفتم: حکمتون کو. کی را می‌خواهید بازداشت کنید؟ یکی از سربازها در حالی که دست به جیب می‌برد با عصبانیت گفت: ما سواد نداریم به این آدرس که آمدیم، همین مردکه زهتاب‌فرد را که می‌خواهیم یعنی همین «زهتاب‌فرد» را گفتم آقای معینی که عضو وزارت بهداشت بود در میان جیب و داد دو فرزند خردسالش با جزع و فرع می‌گفت: مرا با فرماندار نظامی چه کار؟ دو سرباز خشن و واقعاً نفهم بدون توجه به منظره‌ی رقت‌انگیز بچه‌ها و حیرت اطرافیان، مرتباً بر نگرانی حاضرین می‌افزودند.

زیر شلاق جواب ارتباطت را می‌دهی، من تا چشمم به حکم افتاد، گفتم: عزیزانم زهتاب منم. شما اشتباه گرفته‌اید. آن ملعونی که می‌خواستید منم. یکی از سربازها کمی با تحقیر سر تا پایم را ورنانداز کرد و گفت تو هم که جونی نداری یک کشیده و تمام حرف‌ها. پس معطل نکن. حرکت. صبحانه هم نخورده‌ایم. هرچه اصرار کردیم صبحانه بخورند، می‌گفتند: تیمسار منتظره! شلوار اطوکشیده زیر تشکم را پوشیده و کراواتی مطابق و به خورکت و پیراهنم را زدم و با ادای مدیر روزنامه با

عضو رکن ۴ مشروطیت با تیمسار ملاقات کنم، جالب این است که بر خلاف خانواده، من مطلقاً نگرانی نداشتم، یک مقام اجرایی و انتظامی با یک مسوول رکن چهار نشستی دارند. این دیگر نگرانی ندارد، اگر در برخورد منطقت ضعیف باشد، باید چوبش را هم انتظار داشته باشی. بالاخره همه باید مطیع قانون بشوند. ظاهر قضیه این است که به من ظلم شده، پس نیاستی دلهره داشته باشم. مگر همین چند روز پیش با سپهبد شاه بختی، و یا متین دفتری نخست‌وزیر اسبق یا با وزیر بهداشتی دکتر جهان‌شاه صالح درنیتادم؟ پس نگرانی بی‌مورد است. اگر در قلم‌زنی متکی به منطق و دلیل باشم با هر قدرتی می‌توان دست و پنجه نرم کرد، اگر روی غرض‌ورزی، حب جاه، کینه‌توزی و تهمت و افترا باشد، باید منتظر عواقب هولناک آن‌ها باشد. در تمام راه توی این فکر بودم که هیات حاکم شدیداً با هم اتحاد دارند. مثلاً یک خانواده فتوادل آذربایجان در همه‌جا ریشه داشت، در مجلس، هیات دولت، امراء ارشد نظامی، دادگستری، دربار، روحانیت، مطبوعات، استاد دانشگاه،

کارخانه‌دار، تاجر، مالک، استاندار، خلاصه هزار فامیل قبل از اصلاحات ارضی حاکم بود و این‌ها قرن‌ها اتحاد زنجیره‌یی داشتند.

در تمام مدت، جیب با تکان‌های شدید خود مرا به یاد لذت پیاده‌روی هر روزهام می‌انداخت که هر روز لااقل یکی دوبار از اول ناصر خسرو تا میدان فردوسی را پیاده طی می‌کردم. بالاخره رسیدیم به فرمانداری نظامی، ابتدا مرا به یک اتاق خلوتی هدایت کردند، چند دقیقه نگذشته بود که یک درجه‌دار وارد اتاق شد و با تحکم گفتند: پاشو، بیا. من ناچار بلند شدم. ابتدا رفتیم پیش یک سرهنگ اخمو و عبوس. بدون این‌که جواب سلام مرا بدهد، گفت: دیگر با کجاها رابطه داشتید؟ همه‌ی فعالیت‌هایت در تمام این مدت در این پرونده هست، همگی. من در عمرم با این نوع افراد برخوردی نداشتم و اولین بار بود که به فرمانداری نظامی احضار شده بودم. خوشبختانه مطلقاً خود را نباخته بودم، بلکه یک کلمه از گفتار نویسنده‌ی توانا و مبارز مجاهد مسلمان به نام سید محمدباقر حجازی مدیر روزنامه وظیفه که فقط شش

ماه اسماً سردبیر این نشریه معروف بودم و البته مطلقاً در مقالات و خط مشی آن نه اجازه‌ی دخالت داشتم و نه شعور اظهار نظر، این شخصیت کم‌نظیر جامعه‌ی مطبوعات و حقوقدان برجسته به مناسبت‌هایی گاهی می‌گفت: ما مدیران جرائد رکن چهار مشروطیت هستیم و بعد اضافه می‌فرمودند: این عنوان را قانون اساسی صراحتاً متذکر می‌شود، ما حتماً باید حدود خود را بشناسیم و به اهمیت آن متوجه باشیم، همه در برابر قانون مسوولیت دارند. از وقتی که به سردبیری روزنامه‌ی اراده‌ی آذربایجان رسیدم، یک احساس تازه در من پیدا شده بود. این را حمل به خودپسندی و غرور شخصی نفرمایید. این یک واقعیتی است و هنوز که سی سال است به کلی از گردونه خارج شده‌ام به اصطلاح ما را از مدرسه نه تنها بیرون و با لگد حقارت و بی‌هویتی و غیرخودی به اشغال‌دانی تاریخ سپرده‌اند، باز هم من تحت تاثیر همان گفتار هستم که هنوز عضو رکن چهارم مشروطیت هستم و باز تکرار می‌کنم این مطلقاً غرور و خودخواهی نیست بلکه هنوزم که نه سر پیازم نه ته پیاز، به خوبی احساس

ردیف نشسته: رحیم زهتاب فرد (نویسنده‌ی مقاله)، غلامحسین قرشی، محمدباقر قرشی، امین، کمال زین‌الدین، حسامی محولاتی، مزدهی



عکس از: مصطفی عابدی

می‌کنم که بار سنگینی روی دوشم هست و من هرگز از این بار سنگین خلاصی نخواهم داشت و هر لحظه هم این بار سنگین‌تر می‌شود و من به نفس‌نفس می‌افتم. ولی وجدان من به من می‌گوید آیا روزی که در این راه قدم گذاشتی، عواقب کار را نستجدیدی؟ آیا وجدانت و مبانی ایمانیت به شما اجازه می‌دهد بار را وسط راه ول کنی؟ تو در برابر میلیون‌ها ایرانی، متعهدی! کجا می‌روی؟ این بارهای سنگین را کی باید به مقصد برساند؟ همکاری چهار رکن مشروطیت، تو در یکی از این چهار تا اسم‌نویسی کردی، حق نداری زیرش بزنی. این راه فراز و نشیب دارد. به میل خودت زیر بار این بار سنگین رفتی. قبول دارم سخته. ولی راهی است که به خواست ملت منتهی

می‌شود، راهی است که رضایت خداوند در آن است، درست است که ملتی در بین نیست، یعنی برخلاف هیات حاکمه که زنجیروار و محکم به هم چسبیده‌اند، از مظلومین از تشکل از حق باختگان مطلقاً خبری نیست. ولی تو معامله‌گر نیستی حساب سود و زیان این دنیا را در نظر نگیری، فقط تاریخ، خون شهدا، آه مظلومان، دعای درماندگان، نظارت الهی اجر و مزد کار شماست. با اراده برو جلو!

درست مثل تیمسارانی که از سرتیپی به سرلشکری یا سپهبدی می‌رسند، شما جناب سرتیپ به درجه‌ی طرف نگاه می‌کنی ولو این که شما به چند زبان آشنایی و از چند سازمان جهانی درجه مهارت و شایستگی گرفته‌ی و در مقابل هیکل

فلان سپهبد، فقط مجبوری کورکورانه اطاعت کنی و بله قربان بگویی، شما با عنوان و صندلی و مقام و درجه‌ی طرف مواجهی نه با شعور و معلومات وی. حالا بکنیم از سه چهار تیمسار مانند رزم‌آرا و... بقیه به کدام سپاه سپهبدند، و به کدام لشکر، سرلشگر؟

نظامی‌ها عموماً با درجه برخورد می‌کنند مطلقاً تمرین معرفتی ندارند. این حرف من تنها مربوط به افسران نیست، در ایران دیروز و امروز همیشه صندلی و مقام حرف می‌زده و از استدلال و منطق و حق و قانون خبری نیست. این حرف شامل تمام صنوف هم هست. این احساس که یک نوع وظیفه در من نیز خواه‌ناخواه به وجود می‌آورد. ■

نشست هفتگی انجمن دوستداران ماهنامه‌ی حافظ همه هفته در روزهای چهارشنبه از ساعت ۵ تا ۷/۵ بعدازظهر در دفتر مجله برگزار می‌شود. در ماه گذشته با فراخوان ویژه‌ی به امضای آقای دکتر محمدرضا بیگدلی (ویراستار مجله) از طرف دوستداران مجله‌ی حافظ، در این نشست دو لوح تقدیر به آقای محمداکظم سالمی (مدیر مسؤول و سردبیر فصلنامه‌ی هنرپو) اهدا شد. عکس دسته‌جمعی زیر به یادگار آن روز چاپ می‌شود.

ایستاده از راست: ۱- بهرنگ امان ۳-... ۵- احمد لطیفی ۹- سرهنگ اکبر ریحانیان پور ۱۰- محمداکظم سالمی (مدیر مسؤول و سردبیر فصلنامه‌ی هنرپو) ۱۱- دکتر محمدرضا بیگدلی (ویراستار مجله‌ی حافظ) ۱۲- سرهنگ جلال مهدیانی (شاعر معاصر که دیوان شعر او با مقدمه‌ی امین به چاپ رسیده است.) ۱۳- مهندس علی اصغر فراز (از مدیران وزارت نفت، شاعر و دبیر انجمن ادبی) ۱۴- علیرضا دزواره متخلص به مانی (شاعر و نقاش که دفتر شعر او با مقدمه‌ی امین به چاپ رسیده است) ۱۵- دختر آقای سالمی ۱۶- داماد آقای سالمی ۱۷- عباس ملت ۱۸- سید مالک لطفیان (مدیر مسؤول و سردبیر ماهنامه‌ی حق و حقوق)

نشسته از راست: عباس قربانیان (مدرس دانشگاه)، ماهرخ حمیدیان (فعال فرهنگی و عضو انجمن بابلی‌های مقیم تهران)، علی رضائیان (شاعر و عضو فعال انجمن دوستداران ماهنامه‌ی حافظ)، سرلشکر ناصر فرید (رییس پیشین ستاد ارتش و عضو هیات رهبری جبهه‌ی ملی)، رحیم زهتاب‌فرد (روزنامه‌نگار پیشکسوت، مدیر روزنامه‌ی آذربایجان که خاطرات او در همین شماره به چاپ رسیده است)، پروفیسور سید حسن امین، رحیم ترابی‌نژاد (عضو قدیمی جمعیت خدایپرستان سوسیالیست / جاما)، سرهنگ رزم‌دوست، خانم سالمی (دبیر آموزش و پرورش)، دکتر فرشته نواده (عضو هیات مدیره انجمن داروسازان کشور)

